

دانشگاه

یک پل، سی و سه درنگ

از نمادشناسی تا هستی‌شناسی خیال

فرزاد گلی

نشر آسیم
تهران، ۱۳۸۸

چاپ اول: ۱۳۸۸

شمار نسخه‌های این چاپ: ۱۶۵۰

حق چاپ برای نشر آسیم محفوظ است

ویراستار: بهاره فیروزه

نقاشی‌ها از مجموعه خیالستان ماندانا فصیحی

گرافیک اعداد، سارا گل‌مکانی

طراح جلد: الهام موسوی نسب

حروف‌نگار: آزاده اخوت و مسعود عباسی

آماده‌سازی و اجرا: امیر عباسی

چاپ: چاپخانه آسمان

سرشناسه: گلی، فرزاد، ۱۳۵۰ -

عنوان و نام پدیدآور: یک پل، سی و سه درنگ: از نمادشناسی تا هستی‌شناسی خیال / فرزاد گلی.

مشخصات نشر: تهران: آسیم، ۱۳۸۸.

مشخصات ظاهری: ۲۵۵ص: مصور، نقشه: ۱۴ × ۲۱ س م.

شابک: 978-964-418-450-5

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

موضوع: روان‌شناسی فرافردی

رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۸ ی ۸ / ۷ / ۲۰۴ BF

رده‌بندی دیویی: ۱۰۵ / ۱۹۸

شماره کتابشناسی ملی: ۱۶۵۹۶۷۱

دفتر مرکزی و مرکز توزیع

خیابان استاد مطهری ○ خیابان میرعماد ○ خیابان سیزدهم ○ شماره سیزده

تلفن و دورنگار: ۸۸۷۴۰۹۹۲-۴

مستقیم شهرستان: ۸۸۷۵۴۴۳۲

مستقیم تهران: ۸۸۷۵۰۳۸۳



برای مادرم
که به من آموخت زندگی را جدی نگیرم
و برای پدرم
که از او آموختم زندگی را جدی بگیرم

سپاس نامه

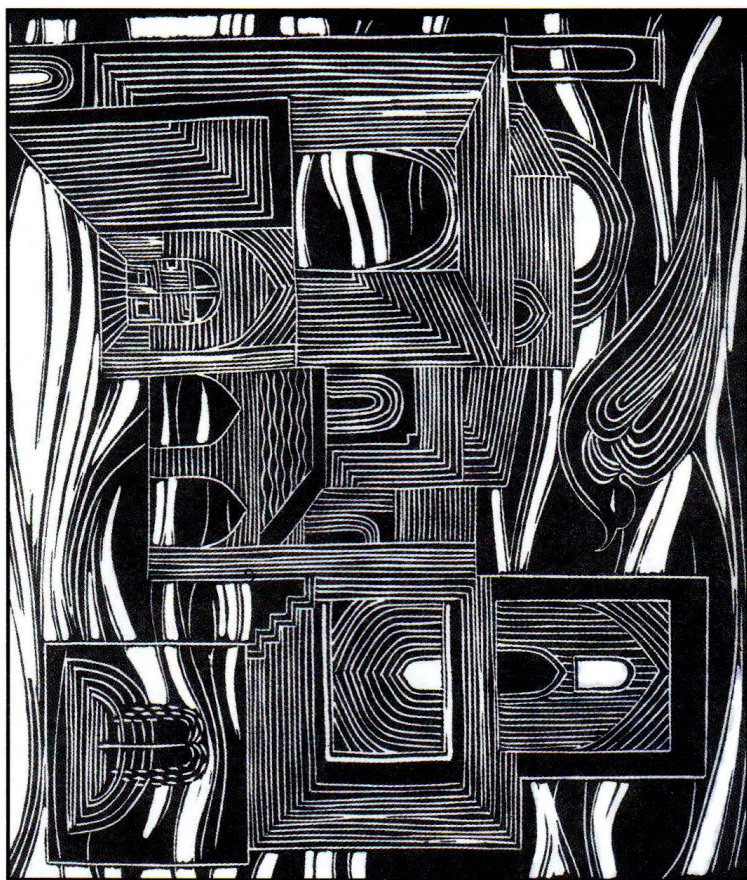
اگر همه آنان که مرا به این بستان خرد دلالت کردند و آنان که با معرفی منابع، خواندن دستنویس‌ها، آماده‌سازی متن و نیز پیشکش کردن اشراق‌هایشان به این کار یاری رساندند، بخواهم که سپاس بگذارم، بیم آن دارم که با فراموشی نامی بی‌انصافی کرده باشم. پس با این خیال که می‌دانم نامشان بر جریدهٔ عالم ثبت است، سپاس خویش را روانهٔ روانشان می‌کنم.

سپاس ویژه دارم از دوست و استاد ارجمندم دکتر مصطفی ملکیان که با بازخوانی دقیق متن مرا راهنمایی‌هایی ظریف اما گرانسنگ کرد و در این راه قوت قلب من بود، و نیز از دوست فرزانه‌ام دکتر سیروس شفق‌ی که هم‌نفسی با او باعث شد که پس از سال‌ها دوباره به رازخانهٔ اصفهان بازگردم و بالاخره از دوست دانشمند و رازدانم محمدعلی موسوی فریدنی که از دانش و شورش عمیقاً بهره‌مند شدم.

از مدیر محترم نشر آسیم آقای کمال علمی و ویراستار محترم خانم بهاره فیروزه که در این کتاب و دیگر کتاب‌های دهکدهٔ سلامت همکاری و همدلی‌ای فراتر از حدود وظیفه داشته‌اند، سپاسگزارم و آرزوی بهروزی برای ایشان دارم.



در جست و جوی شهری گم شده





اصفهان رؤیایی است شگرف که تعبیرش از ذهن‌ها فراموش و در زندگی گم شده است. با آنکه می‌دانم میلیون‌ها نفر در این رؤیا با من هم‌داستان‌اند، تقریباً همیشه خود را در آن تنها دیده‌ام.

از آن‌گاه که مغان زیج شهریار را به سینه این خاک سپردند، گاه که بنی‌اسرائیل بر این زمین فرود آمدند و «فرودآیید» (بنیخیا) خواندندش و آن را اورشلیمی دیگر و تصویری دیگر از بهشت بر زمین یافتند، گاه که گهواره فرزندان مسیح شد تا آن‌گاه که فرزندگان اشراقی آن را پایگاهی ملکوتی ساختند و با نظمی هورقلیایی سرودند، کمتر خطی و نقشی از آن می‌یابی که به خرد پاک دلالت نکند. اینجا پانتئون شرق است، شهر سلامت ادیان. بوی آشنایی دارد این خاک که رازآشنایان هر قوم آن را بازشناخته‌اند.

... آن‌گاه آدم‌ها را می‌بینی که چون خواب‌گردها از میان این شهر معنا می‌گذرند، پا بر خطوط پر رمزش می‌گذارند و بی‌درنگی می‌گذرند یا با شگفتی‌ای کوتاه و گاه ساختگی، نگاهی بازبگوش و بی‌خیال را بر نقش‌ها می‌لغزانند و آن را تنها صنعتی زیبا می‌یابند و یا تنها این‌چنین توصیف می‌کنند. هزاران عمارت شلخته را می‌بینی که چون لکه‌هایی، خطوط این کتاب رازورانه را می‌پوشانند. گام‌های بی‌ادب استوار، گام‌های پلشت پر تردید، نادانی سرگردان در شهر،

هیاهوی پر غوغای غفلت؛ کجا دانسته می‌شود که این کتاب زندگی است که زیر پایشان گسترده شده و این راه‌ها و باغ‌ها و دیوارها و گنبدها، رنگ‌ها و نقش‌ها نه فضایی برای زندگی، که روایتی تمام‌نما از زندگی و فضایی برای فراروی از ادراک شیئی و ناب شدن خرد است.

به خود می‌گوییم: نه، این اصفهانِ عنصری، تنها مجالی است برای کار و پناهگاهی برای زیستن و آن اصفهان که دلال زندگی است رؤیایی است که تعبیرش فراموش شده و ما چون خوابگردها در آن می‌پلکیم.



اورشلیم نمادِ نظمِ جدید چیزهاست. شهری در سپهر خیال که چون ابری بر فراز بنی اسرائیل از اورشلیم به مصر، از مصر به بابل و از بابل به اصفهان آمد. آیا اورشلیم آرمانی قومی است، یا شهر گمشده هر انسان رازوری است؟ شهری که چیزها و واژه‌های آن در نظمِ خرد آهنگ سیر می‌کند. از هر خانه که درآیی و به هر راهی بروی به میدان یگانگی می‌رسی؛ اورشلیم آسمان دیواری ندارد؛ تنها فاصله‌هایی برای دیدن و دیده شدن و حریم‌هایی برای مهر ورزیدن هست و خود و دیگری در مسیرهایی موبیوسی به درون هم راه می‌یابند.

بسیاری شهرهای ملکوتی چون جابلسا، جابلقا و هورقلیا، تجسّد زمینی نداشته‌اند و برخی چون یهودیه و ایرانویج چون سایه هر بار بر پاره‌ای از زمین نقش بسته‌اند.

وقتی اورشلیم بر اصفهان فرود آمد، رازهایش را بر این سرزمین برخواند، زمین نقش آسمان گرفت و یهودیه نزد زنده‌رود، تمثّل یافت ...

اصفهان شهری مقدّس چون اورشلیم، مکه یا بنارس نیست، اما شهری آرمانی و رمزآلود است، در کانون چهارراه اشراق آریایی و توحید سامی که در عهد صفوی به کامل‌ترین تجلّی فضایی عقلائیّت الهی مبدّل شد.

شهر در معنای دیرینش نه زیستگاه که تجلّی زندگی، نمادی از کلّ جهان و

تمثلی از انسان کلی بود. شهر کتابی زنده بود که می‌آموزاند، زنهار می‌داد، شادی می‌بخشید و بشارت می‌داد.

... ای اورشلیم که بشارت می‌دهی، آوازت را با قوت بلند کن! آن را بلند کن و مترس، و به شهرهای یهودا بگو: «هان خدای شماست!» (اشعای نبی ۱۰ : ۴۰)

اندیشه کاسب‌کارانه و سیاست‌باز را با بشارت چه کار؟ و اورشلیم را با دیوارهای بلند نژادی و دینی. دیوارهایی آن‌چنان بلند که خورشید در آنها طالع نمی‌شود و آن‌چنان قطور که همه گستره شهر را در زیر پی‌هایش مدفون کرده است و دروازه‌هایی آن‌چنان تودرتو که نه کسی را به آن راه هست، و نه از آن گریز. از همین روست که هر بار فرومی‌ریزد و دوباره به سپهر خیال بازمی‌گردد.



گاه‌گاهی اینجا کنار این رود به شهر دانش مغان راه می‌یابم؛ جامی به دستم می‌دهند و به ناگاه خویش را در پس کوچه‌های مست می‌یابم؛ آن‌گاه پنجره‌ای و کرشمه‌ای ... و باز اینجا در هیاهوی آدم‌ها و ماشین‌ها و بوی چرب و تلخ دود شهر.

گاه‌گاهی اینجا، کنار این رود به شمیم اطلسیهایی که نمی‌بینمشان به ناگاه در آبهای رمزآلود عبرانی غوطه‌ور می‌شوم ... و باز اینجا در این هیاهوی آدم‌ها و ماشین‌ها و بوی چرب و تلخ دود شهر.

به پرتوی از خورشید که از رود برون می‌جهد، نشئه‌ای اشراقی فرا می‌گیرم و سرگردان وادی خیال می‌شوم، سخن با ماه می‌گویم پری در خواب می‌بینم. ... و باز اینجا ... آدم‌ها ... ماشین‌ها و این بو ...

آیا این بوی سوختن شهر است؟ مگر دود به آتش دلالت نمی‌کند؟ این کدام آتش پنهان است که این چنین رابطه‌ها را، معنا و ادب را، می‌سوزاند و دودش این چنین خرد را فرومی‌پوشد و صورتهای دودی بی‌بنیادش به نام واقعیتهای ناگزیر، عرضه می‌شود؟

من آن صورتهای ملکوتی را فراموش نمی‌کنم و هشیاری‌ام را هر بار پُر می‌دهم تا چرخ در آن آسمان بزند تا به آهنگ خرد به رقص آید و اندامهایش

سامان گیرد. اما من همه حال‌های هستی را دوست دارم؛ هر وضع که از دوست پیش آید دوست دارم، هر چند که ذوق حقیرم تاب نیاورد. این نیم‌خفتگی و نیم‌زندگی را، ماشین‌ها را و این بوی تلخ و چرب را؛ این چای فوری صنعتی را و هم لیوان پلاستیکی گرم و شفافش را، من این غفلت پر غوغا را دوست دارم.

■ در زمان مثالی می‌توانی اکنون همه زمان‌ها را ببینی. گمان نکن که چون لایه‌های زمین‌شناسی، اصفهان‌های ادوار گوناگون را انباشته بر هم می‌بینی. نه، که در هم‌زمانی رخدادها، این سیر هشیاری توست که رخدادها را ریشه می‌کند و سیری تاریخی را پدیدار می‌کند؛ سیورورتی در عین دیمومت است. پس در هر نشئه‌ای، تاریخی در حضرت خیال پدید می‌آید و هر درنگی جهانی می‌آفریند.

تعجب می‌کنم از آن که در میان دیوارهای چرک سالخورده در جست‌وجوی نوستالژیای روزگار فرخنده و امنیت مادرانه روزگار پیشین است. کافی است تا خیالت را که امروز پناهگاه حقیری است برای گریز از واقعیت، از ماده و تاریخ، واراهانی تا جهان‌های بی‌شمار بیافریند؛ جهان‌هایی در گفت‌وگوی پیوسته با واقعیت — به عنوان خیالی عمومی. این علاج واماندگی از مهر و دانش است.

شهری که من نه چون باستان‌شناسان، مورخان، فلاسفه یا روان‌کاوان که به کردار پزشکی دوره‌گرد در جست‌وجوی آنم، نه شهری فراموش شده و نه حتی شهری گمشده، که شهری است پنهان، که نه اکنون، که از آغاز از غیرت، خویش را مقیم پرده‌های راز نگاه داشته است. شهری آبگون و حیات‌بخش که زیر شهر خاک، شهر آهن و شهر دود، زنده و در جریان است. شهری که جز کم‌شمار رازورزانی به آن راه نیافته‌اند. اگرچه بی‌خبران لایبالی و نامهربانان متعصب نیز گاه به نسیمی که از آن جانب می‌وزد به ناگاه از آن بیدار و مست گشته‌اند.

آنان که به یک واقعیت سخت و فراگیر باور دارند و لایه‌های گوناگون واقعیت را و سیر هشیاری را در این لایه‌ها درک نمی‌کنند، نمی‌توانند دریابند آنها که در یک وضع جغرافیایی هستند و هم‌شهری خوانده می‌شوند، در شهرهایی گوناگون

زندگی می‌کنند و آنان که به شهر معنا راه می‌یابند، هر کجای زمین که باشند، همسایه‌اند.

... به اصفهان رو؛ به پیوندگاه خاک و خیال. من تنها خطی از آن را برای تو خواهم خواند. ساحتی را که به درنگی به آن راه یافتیم. و آن‌گاه به سی و سه درنگ از آن پل گذشتم.